

بررسی کاربردی مفهوم دوشچکا در داستان دوشچکای آنتون

پاولویچ چخوف^۱

مرضیه یحیی پور

استادیار دانشکده زبانهای خارجی، دانشگاه تهران

چکیده

دوشچکا در زبان روسی به معنی عزیز دل است. چخوف در داستان دوشچکا به شخصیت الکا سیمیونوا، قهرمان اصلی، که به خاطر خوش اخلاقی و ظاهر پسندیده اش همه او را دوشچکا می نامند با نگاهی طنزآمیز می نگرد.

این داستان تحلیلیها، نظرات و دیدگاههای مختلفی را به خود اختصاص داده است. تعدادی از منتقدان با بررسی شخصیت الکا او را زنی با افکار و عقاید متزلزل و بی اراده معرفی کرده اند که به محض تغییر شرایط زندگی، احساسات و عقاید وی نیز تغییر می یابد ولی گروه دیگری از منتقدان بر خلاف گروه اول، بر این عقیده اند که الکا با توجه به طبیعت زن بودنش، فردی مهربان و صاحب تمام کمالات انسانی یک زن است. از نظر آنها الکا انسان تکامل یافته ای است که فقط برای دیگران زندگی می کند. از میان منتقدان دسته دوم می توان نویسنده توانای روسیه اف نیکلایویچ تالستوی را نام برد.

در این مقاله به بررسی داستان دوشچکا و دیدگاههای لف تالستوی در مورد آن، پرداخته می شود.

کلید واژه ها: «دوشچکا»، آنتون چخوف، زیستن برای دیگری، لف تالستوی.

۱. این مقاله مستخرج از طرح پژوهشی «بررسی کاربردی واژگان و عبارات متون ادبی روسی» به شماره ۴/۶۴۵/۲۶۶ است که با حمایت مالی معاونت پژوهشی دانشگاه تهران در دست انجام است.



۱- مقدمه

آنتون پاولویچ چخوف^۱ (۱۸۶۰-۱۹۰۴) از نویسندگان اواخر قرن طلایی (قرن ۱۹) ادبیات روسیه است که به دلیل نوآوری و زیرپا گذاشتن سنتهای قدیمی ادبیات روسی و با خلق درامهایی چون *دایی وانیا*^۲، *باغ آلبالو*^۳، *مرغ دریایی*^۴،... و داستانهای کوتاه مثل *چاق و لاغر*^۵، *مرگ کارمند*^۶، *بو قلمون صفت*^۷ و غیره که در آنها مسائل اجتماعی به روش بسیار ساده بیان می شود شهرت جهانی یافت. چخوف معتقد است که مردم دیدار می کنند، شوخی می کنند، قهوه می خورند، گذشته ها را به خاطر می آورند، درباره حوادث غیر مهم گذشته حرف می زنند و در این هنگام به یک چیز فکر می کنند و همه را یک احساس ملال انگیز نگران می کند. در داستان *دوشچکا*^۸ نویسنده با نگاهی طنزآمیز سرنوشت زنی به نام الگا^۹ را برای خواننده به تصویر می کشد که در مقابل عشقهایی که به آنها دل سپرده، خود را فراموش می کند. این زن مهربان، سعادتمند بودن خود را در دوست داشتن دیگران می بیند و همیشه این احساس ملال انگیز نگرانش می کند که مبادا محبوب خود را از دست بدهد! چرا که از دست دادن محبوب یعنی از دست دادن خوشبختی و مهمتر از همه یعنی از اندیشیدن دست کشیدن.

ژورنال علمی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

1. Anton Pavlovich Chekhov
2. Uncle Vania
3. The Cherry Orchard
4. The Sea Gull
5. The Fat and The Thin
6. The Death of the Clerk
7. The Chemilion
8. The Darling - Doshechka
9. Olga

۲- بحث و بررسی

لف نیکلایویچ تالستوی^۱ با خواندن دوشچکای چخوف که معتقد است داستانی فوق العاده زیبا و بی نظیر است به هیجان آمد. چرا؟

داستان دوشچکای چخوف، حکایت زنی است که زندگی فقط در هنگام همنشینی با کسانی که به آنها دل بسته معنا پیدا می کند. علاوه بر آن، این دل بستگی و همنشینی باعث برانگیخته شدن نظرات و اندیشه هایی در او نسبت به مسائل اطراف نیز می شود.

الگاسیمیونوا پلیمیونیکوا^۲ دختر کارمند باننشسته دولت است. در نزدیکی آنها ایوان پتروویچ کوکین^۳ مسئول پارک «تیولی»^۴ زندگی می کند. کوکین برای تماشای نماینده های مختلفی را به اجرا می گذارد، ولی گله مند است که مردم از هنر چیزی نمی فهمند. کوکین برای آلنکا^۵ (تحیبی الکا)، که همه زنان و بعدها همسران و دیگر همنشینهای او را بی اختیار «دوشچکا» (عزیز دل) صدا می کردند، درد دل می کرد و شکوه از بدی هوا که مانع اجرای نمایش می شود. او چند روز متوالی که آسمان یک بند می بارید، پیش آلتکاشکایت از بدبختی می کرد تا اینکه تأثر آلتکا را برانگیخت ... و آلتکا سخت عاشق او شد. آنها بعد از مدتی با هم ازدواج کردند. ناگفته نماند که آلتکا همیشه کسی را دوست داشت و بدون دوست داشتن نمی توانست زندگی کند. زمانی پدرش را، بعد خاله اش را و هنگامی که در مدرسه درس می خواند، عاشق معلم زبان فرانسه اش شده بود.

آنها بعد از ازدواج زندگی خوبی داشتند. کوکین نیز احساس خوشبختی می کرد. آلتکا حالا دیگر بازنده های همسایه فقط درباره تفاوتی که به نظرش مهمترین و ضروری ترین نیاز انسان است،

1. Lev Nikoloyevich Tolstoy
2. Olga Simiyonova Plimiyonicova
3. Ivan Petrovich Kokeen
4. Tivoli
5. Alenka



حرف می زد، نظرات او همان نظرات شوهرش، یعنی کوکین بوده. آلنکا همه گفته ها و نظرات شوهرش را برای دیگران تکرار می کرد. او به شوهرش در نگهداری تئاتر و اجرای برنامه های نمایشی کمک می کرد... و در کارها با او همدلی و همراهی می کرد.

بعد از مدتی، کوکین برای انجام کارهای تئاتر به مسکوفت، ولی یک شب آلنکا تلگرافی دریافت کرد، که از مرگ نابهنگام شوهرش خبر می داد...، آلنکا خیلی حزن انگیز در سوگ شوهرش گریست: «آلنکا شیون می کشید:

- عزیز دلم! و اینچکای نازنینم، عزیز دلم! اصلا برای چه من با تو آشنا شدم؟ برای چه من تو را شناختم و عاشقت شدم؟ آلنکای بیچاره، بیچاره و بدبخت خودت را به کی سپردی؟
زنهای همسایه صلیب کشان می گفتند:

- دوشچکا! خدایا، الگاسیمیونوای عزیز دل چطوری دارد از بین می رود!

سه ماه بعد روزی آلنکا از کلیسا به خانه برمی گشت. همسایه آنها و اسیلی آندره ایچ پوستاوالوف که سرپرست انبار چوب باباکایف بود، او را از کلیسا، همراهی می کرد و در راه برایش از مرگ، که خواست خداوند است و ما باید تسلیم اراده او باشیم، حرف می زد...
آلنکا شب، هنگام خواب، به محض بستن چشمهایش صدای متین و چهره این مرد به یادش می آمد...

با انجام مراسم خواستگاری آن دو با هم ازدواج کردند... و زندگی آنها بعد از ازدواج خوب و روبه راه بود...

آلنکا هنگامی که شوهرش مجبور بود، برای انجام بعضی کارها، انبار را ترک کند، به جای او کار می کرد. از تجارت چوب برای آشنایان و دوستان چنان حرف می زد که انگار سالهای سال به این کار مشغول بوده است. حالا همه فکر او خوب بود و فکر می کرد که هیچ کاری مهمتر و واجب تر

از این وجود ندارد و زمانی که دوستان و آشنایان به او پیشنهاد می‌دادند که برای سرگرمی به تئاتر بروند، در جوابشان می‌گفت: «ما وقت این کارها را نداریم. ما آدمهای کاری و زحمتکشیم. ما را چه به این کارهای بیخود...»

در همسایگی آنها دامپزشک جوانی به نام ولادیمیر پلاتونویچ اسمیرنین^۱، مرد متأهلی که به دلیل خیانت زنش جدا از او و پسر خود زندگی می‌کرد، سکونت داشت و هنگامی که شوهر آنکا برای خرید چوب می‌رفت، او به دیدن آنکامی آمد و آنها از این در و آن در حرف می‌زدند... و هر بار موقع رفتنش، آنکانصیحتش می‌کرد، که به خاطر پسرش با زنش آشتی کند. آنکا موقع صحبت، کاملاً از شوهرش تقلید می‌کرد و به تقلید از او، کلمات را با متانت ادا می‌کرد. هنگامی که شوهرش برمی‌گشت، همه ماجرای زندگی شخصی دامپزشک را برای او تعریف می‌کرد و هر دو در حالی که برای پسرک سخت متأثر بودند، دست به دعا برمی‌داشتند و از خداوند می‌خواستند که فرزندی به آنها عطا نماید. آنکاشش سال تمام با عشق، آرامش و تفاهم کامل با شوهرش زندگی کرد، اما روزی شوهرش بر اثر بی‌احتیاطی سرما خورد و بستری شد. مداوا و ثمربخش واقع نشد و واسیلی درگذشت و باز شیونها و ناله‌های حزن‌انگیز آنکا همه را متأثر کرد...

همنشین او حالا دیگر دامپزشک جوان بود و آنکا در همه جا از مسائل دامپزشکی حرف می‌زد. او گفته‌ها و نظرات دامپزشک را تکرار می‌کرد و با او همراهی و همدلی می‌کرد. آنکا بدون دلدادگی نمی‌توانست حتی برای یک سال زندگی کند. حالا خوشبختی او در آپارتمان مجاور زندگی می‌کرد، اما این خوشبختی هم چندان دوام نیاورد. دامپزشک جوان برای خدمت به سیبری^۲ اعزام شد و آنکاتک و تنها ماند...

1. Vladimir Platonovich Smirin

2. Siberia



حالا زندگی آلنکا بدون عشق و دلدادگی و بدتر از همه بدون هیچ ابراز عقیده‌ای سپری می‌شود. خانه او هم مانند زندگیش رنگ باخته و بی‌روح بود. شهر توسعه پیدا کرده و به جای انبار و محل نمایش، بناهای جدید ساختند، ولی آلنکا همچنان غمگین بود...

به این ترتیب روزها و سالها سپری شدند و هیچ خبری از خوشبختی و اندیشه نبود... ناگهان در یک روز داغ تابستان کسی در زد... وقتی که آلنکا در را باز کرد همانجا خشک‌ش زد... دامپزشک را با موهای سفید و بالباس غیرنظامی دم در دید... دامپزشک برای آلنکا تعریف کرد، که از ارتش استعفا داده و بازن و پسرش که حالا در هتل اقامت دارند آشتی کرده است... با اصرار آلنکا دامپزشک و خانواده‌اش در خانه او ساکن شدند و آلنکا به آپارتمان مجاور نقل مکان کرد. از فردای آن روز شیروانی و اتاقها رنگ شدند و بر چهره آلنکا همان لبخند گذشته نمایان شد و نشاط و طراوت به زندگیش برگشت. ساشا پسر دامپزشک که ده سال داشت، به مدرسه می‌رفت و عصرها که تکالیفش را انجام می‌داد، آلنکا با چشمانی پر از محبت و ملاحظت به او نگاه می‌کرد. هنگامی که ساشا درس می‌خواند آلنکا پشت سرش همه چیز را تکرار می‌کرد:

«ساشا خواند: جزیره قطعه زمینی است که از همه طرف آب آن را احاطه کرده است.

– آلنکا تکرار کرد: جزیره قطعه زمینی است که...»

و این اولین اندیشه‌ای بود که بعد از سالها سکوت، آلنکا بیان کرد. ساشا که وارد دبیرستان شد، مادرش پیش خواهرش که در خارکف^۲ زندگی می‌کرد، رفت و دیگر هیچ وقت برنگشت... اسمیرنین هم که هر بار برای کارهای خود از شهر بیرون می‌رفت، بچه را به امان خدا می‌سپرد. آلنکا که از این مسأله سخت رنج می‌برد، ساشا را به آپارتمان خود برد تا از او مراقبت کند. او ساشا را بی اندازه دوست داشت، چنانکه هیچ یک از دلبستگیهای سابقش به این



1. Sasha

2. Kharkof

شدت نبود و حالا هر جا که می‌نشست فقط از مدرسه حرف می‌زد و از اوضاع تحصیل که این روزها خیلی سخت شده است می‌گفت. شبها که ساشا به رختخواب می‌رفت، آلنکار روی سینه‌اش چندین بار صلیب می‌کشید و برایش دعا می‌خواند. بعد که خودش به رختخواب می‌رفت به آینده دور و مبهم ساشا فکر می‌کرد. او مدام چرت می‌زد و جز به آینده ساشا به چیز دیگری نمی‌اندیشید...

شب‌ی، ناگهان چند ضربه شدید به در خورد، آلنکار وحشت‌زده از خواب پرید، نفس در سینه‌اش حبس شده بود و با خود فکر می‌کرد: «نکنند تلگرام از خارکف آمده و مادر ساشا از من خواسته که بچه را به خارکف بفرستم...» و با خود می‌گفت: «خدایا به دادم برس!»

آلنکار در این هنگام خود را بدبخت‌ترین موجود دنیا می‌پنداشت. لحظه‌ای گذشت و او صدای پاهای اسمیرنین را شنید و با خود گفت: «خدا را شکر، به خیر گذشت.»

کم‌کم آرامش خود را بازیافت و باز به ساشا فکر کرد، که در اتاق کناری هر از چندگاهی در خواب با خود حرف می‌زد:

«حالت می‌کنم! گم شو! دعوا نکن!»

براستی 'دوشچکا' کیست؟ شخصیتی که در بین محققان آثار چخوف بحث‌های زیادی را برانگیخته است.

الگاکه به دلیل خوش اخلاقی و ظاهر پسنندیده‌اش او را 'دوشچکا' (عزیز دل) می‌نامند ویژگی بارزش، عشق ورزیدن به دیگری است، همیشه در فکر دیگری است و برای دیگری زندگی می‌کند. 'دوشچکا' نمی‌تواند فقط به زندگی خود فکر کند. محبت او نسبت به همسرانش و نوازش آنها و همین‌طور احساس همفکری و همراهی او نسبت به مشاغل آنها قابل تحسین است. می‌بینیم که بعد از فوت همسرانش چقدر حزن‌انگیز برایشان می‌گرید و خود را بدون آنها موجودی بدبخت و بی‌کس احساس می‌کند. 'دوشچکا' به شیوه خود معنای زندگی را درک می‌کند. عشق او به ساشا به شدت عشق مادر به فرزند است، نگرانی برای آینده او و نگرانی برای از دست دادنش، 'دوشچکا' را تحت فشار روحی قرار می‌دهد. در پایان داستان، 'دوشچکا' همه زندگی خود را صرف تربیت ساشا می‌کند. با تأمل در شیوه زندگی 'دوشچکا' می‌بینیم که او قدرت انعطاف‌پذیری فوق‌العاده‌ای



دارد و خیلی راحت مطیع خواسته‌های همنشینهای خود که به آنها دل داده، می‌شود، چنانکه قادر است برای دیگری خود را کاملاً فراموش کند.

شاید بتوان گفت که دوشچکا به دلیل احساس بی‌نیازی و نداشتن خواسته‌های شخصی، در وجودش محبت حد و مرزی نمی‌شناسد. طبیعتاً این بی‌نیازی نشأت گرفته از شالوده‌زندگی شخصی وی است که همراه با نوعی حق‌شناسی است که او حتماً در آن بزرگ شده است. همان شالوده‌ای که به او توانایی بی‌شائبه دوست داشتن انسان دیگر را داده است. چخوف خود اذعان می‌دارد هنگامی که در کنار دوشچکا جای «موجودی» که دوست ندارد خالی است، او حتی قدرت داشتن اندیشه و نظر نسبت به همه چیز را از دست می‌دهد، تا جاییکه نمی‌داند راجع به چه چیزی حرف بزند. چخوف با ارج نهادن به مبانی اخلاقی مردم، ویژگیهای جذابی را به این زن می‌دهد. زنی که به طور کامل از هر گونه خواسته شخصی مبرا است. ویژگی بارز آنکا که قویترین نیروی ذاتی طبیعت زن است، یعنی استعداد دوست داشتن، توجه خواننده حساس را به خود جلب می‌کند. اگر چه خود چخوف به این استعداد آنکا به دیده طنز می‌نگرد، عشق ورزیدن به دیگری به زندگی آنکا معنی ویژه‌ای می‌بخشد که بدون آن زندگی آنکابی روح است. از نظر چخوف دوست داشتن برای آنکا به معنای داشتن زندگی راحت و فراهم ساختن غذای خوب برای محبوب است، در حالی که خود نویسنده در پایان داستان، آخرین عشق آنکارا طوری ترسیم می‌کند که برای خواننده، عشق آنکا به ساشا ارزش والایی پیدا می‌کند. نگرانیها و مراقبتهای او از ساشا هیچ گونه طنزی در بر ندارد، اگر چه در نگاه سطحی و گذرا به نظر می‌رسد که تفسیر احساسات و افکار برای آنکا به صورت عادت در آمده که به نظر مضحک می‌رسد. ولی پایان زیبای داستان و ابراز علاقه او به ساشا بازگوکننده طبیعت زن بودنش است، طبیعتی که باعث می‌شود، زن زندگی خود را فدای دیگری کند. چخوف می‌گوید: «او ساشا را بی‌اندازه دوست داشت، چنانکه هیچ یک از دلبستگیهای سابقش به این شدت نبود.» می‌بینیم که این دلبستگی شدید آنکا به ساشا تنها فراهم ساختن زندگی راحت و غذای خوب، نیست بلکه، این عشق، دغدغه‌ها و نگرانیهای زیادی را برای او به همراه دارد. اما چرا تالستوی دوشچکا را بهترین اثر چخوف می‌داند؟ و چرا تالستوی آن را چهار بار پشت سر هم بلند می‌خواند؟



«ت.ل. تالستایا^۱ (دختر لوف تالستوی) ۳۰ مارس ۱۸۹۹ به چخوف نوشت: دوشچکای شما فوق العاده است! پدر آن را چهار بار پشت سر هم بلند خواند و می گوید که با این اثر عاقل شدم.» [۱]

پ. آ. سرگینکا^۲ در کتاب خود با نام *تالستوی چطور زندگی و کار کرد* می گوید:

«یک بار با داستان جدید چخوف یعنی *دوشچکا* پیش تالستوی رفتم. هنگام صرف چای در مورد ادبیات شروع به صحبت کردیم. من در مورد داستان جدید چخوف گفتم. لوف نیکلایویچ از من پرسید، که آیا من داستان را خوانده ام؟ و آن را چطور دیده ام؟ من گفتم که خواندم و فکر می کنم بد نیست. اضافه کردم، ضمناً من داستان را سطحی خواندم و ممکن است که نظر درستی راجع به آن نداشته باشم. همین که دانست داستان چخوف همراه من است، لوف نیکلایویچ به هیجان آمد و پیشنهاد داد، که *دوشچکا* را بلند بخواند. با خواندن خطهای اول داستان، او شروع به گفتن عبارات تحسین آمیزی چون: «چه زیبا! چه زبان شیوایی!» و غیره کرد. بعد از خواندن بسیار استادانه *دوشچکا*، لوف نیکلایویچ با حیرت خطاب به من گفت:

- شما چه گفتید؟ بد نیست؟ این واقعا بی نظیر است. چقدر ظریف تمام طبیعت عشق زنانه را در بر گرفته و بیان کرده است! و چه زبانی! هیچ یک از ما، چه داستایفسکی^۳، چه تورگنیف^۴، چه گانچاروف^۵ و چه من نمی توانیم چنین بنویسیم.

لوف نیکلایویچ دوباره با هیجان، فرازهایی چند از داستان را خواند.

در همین موقع مهمانان جدید وارد شدند. لوف نیکلایویچ بعد از احوالپرسی بلافاصله پرسید:

1. T.L.Tolstaya
2. P.A. Sirgeyinka
3. F.M. Doctoyevsky
4. Torginof
5. Gancharof



دوشچکای چخوف را خوانده‌اید؟ ببینید، چقدر زیبا و بی نظیر است! می‌خواهید گوش کنید؟

ولف نیکلایویچ برای بار دوم دوشچکا را بسیار استادانه‌تر از قبل خواند.» [۲]

روز بعد، یعنی ۱۵ ژانویه، سوفیا آندره‌یونا تالستایا^۱ (همسر تالستوی) در یادداشت‌های روزانه خود می‌نویسد: «لف نیکلایویچ دوباره خیلی عالی برای همه دوشچکای چخوف را خواند و همه خیلی خندیدند.» [۳]

خود چخوف ۲۷ ژانویه ۱۸۹۹ از یالتا^۲ به آ. س. سوورین^۳ می‌نویسد: «من اخیراً یک داستان ۱/۵ صفحه‌ای طنز نوشتم و حالا برایم می‌نویسند، که ل. ن. تالستوی این داستان را بلند می‌خواند و می‌گویند که فوق العاده زیبا می‌خواند!» [۴]

باز خود چخوف ۴ فوریه همان سال به خواهرش م. پ. چخوا^۴ می‌نویسد: «برایم می‌نویسند که ل. ن. تالستوی، خیلی زیبا و خنده‌آور داستان دوشچکا را که در مجله سیمی^۵ یا^۶ - خانواده چاپ شده، می‌خواند.» [۵]

بنا به اظهار ماکوویتسکی^۶، تالستوی اصرار دارد که دوشچکا را بساید در «کروک چتنی یا^۷» (محل کتابخوانی) وی جا دهند و می‌گوید: «دلم می‌خواهد که راجع به دوشچکا مقاله‌ای (پس گفتاری) بنویسم.» [۶]

«تالستوی مقاله‌ای راجع به دوشچکا را قبل از فوریه ۱۹۰۵ شروع کرد، چنانکه عصر ۶ فوریه ۱۹۰۵ ابتدا داستان دوشچکا و بعد مقاله‌اش را راجع به آن خواند.» [۷]

1. Sophia Andriyivna Tolstaya
2. Yalta
3. A. S. Souvirin
4. M. P. Chekhova
5. Simiya
6. Makovytsky
7. Krook Chytiniya



گفتنی است که خواندن دوشچکا تقریباً عادت شده بود و تالستوی هر وقت که از لحاظ روحی سر حال بود و می خواست خودش، اعضای خانواده و مهمانان لذت ببرند، همیشه دوشچکا را بلند می خواند.

تالستوی شیفته دوشچکای چخوف است. طبیعی است، علت آن را باید در آثارش جستجو کرد. تأثر تالستوی با خواندن دوشچکا از این برانگیخته شد که دوشچکا زنده کننده شعار همیشگی تالستوی، یعنی زیستن برای دیگری، است. این نوع عشق به کرات در آثار تالستوی جایگاه خاصی را به خود اختصاص داده است. عشق دوشچکا به عشق قهرمانهای نجات یافته از امیال شخصی یا تکامل یافته خود تالستوی شباهت دارد و به همین دلیل نویسنده (تالستوی) را مفتون خود ساخته است. برای مثال به چند نمونه بارز از قهرمانانش که برای دیگری می زیستند، اشاره می کنیم: در حاجی مراد^۱ نویسنده از عشق، فداکاری و از خود گذشتگی حاجی مراد که برای نجات خانواده اش تلاش می کند اما کشته می شود، می گوید و عشق او را نسبت به خانواده اش تحسین می کند. در رمان *آنا کارنینا*^۲ که ایده اصلی آن «باید برای خدا و دیگری زیست» نیز از همین نوع عشق صحبت می شود. عشق دلی^۳ به فرزندانش و پذیرش ادامه زندگی با شوهری که به او خیانت کرده نمونه شاخص و بیانگر ایده اصلی رمان، زندگی برای دیگری، است. و در همانجا عشق آنا^۴ به ورونسکی^۵ را که به متلاشی شدن خانواده اش، از دست دادن موقعیت اجتماعی و در نهایت به مرگش منجر می شود، محکوم می کند. اگر چه آنا تشنه این عشق بود، از نظر نویسنده نباید همسر و فرزند خود را قربانی این عشق یا به عبارتی شهوت می کرد. تالستوی در رمان خوشبختی خانوادگی^۶ نیز از این

1. Haji Murat
2. Anna Karenina
3. Doli
4. Anna
5. Vroncky
6. Family happiness



نوع عشق غافل نشده، می بینیم ماریا^۱ بعد از اشتباهات زیاد، در نهایت به این نتیجه می رسد که عشق او باید فقط برای فرزندانش باشد و فقط باید برای آنها زندگی کند. پس بی دلیل نیست که روشچکای چخوف، داستان دوست داشتنی تالستوی است؛ چرا که تالستوی خود، این نوع دوست داشتن را می پسندد.

حال ببینیم تالستوی در مقاله اش درباره روشچکای چخوف چه می گوید:

«در سفر اعداد^۲ (تورات^۳) داستانی بسیار عمیق از لحاظ اندیشه وجود دارد. داستان درباره این است که چطور بالاق^۴، ملک موآب^۵، بلعام^۶ را نزد خود خواند تا قوم بنی اسرائیل را که به مرز کشورش نزدیک می شد، لعنت کند. بالاق وعده پادشاهی زیادی به بلعام داد و او هم که به وسوسه افتاده بود پیش بالاق رفت، اما سر راه فرشته ای که الاغ بلعام متوجه آن شده بود و بلعام آن را ندیده بود، جلوی او را گرفت. به رغم این جلوگیری بلعام نزد بالاق رفت. آن وقت آنها به بالای کوه، به جاییکه قربانگاهی از گاوها و قوچهای ذبح شده برای لعنت آماده شده بود، رفتند. بالاق منتظر بود، اما بلعام به جای لعنت در حق قوم بنی اسرائیل دعا کرد.

باب ۲۳ (آیه ۱۱): آنگاه بالاق به بلعام گفت: تو بامن چه کرده ای؟ من تو را آوردم تا دشمنانم را لعنت کنی، اما تو در حقشان دعا می کنی؟

(آیه ۱۲): بلعام در جواب گفت: آیا من نباید آنچه را که خداوند بر زبانم جاری می سازد ادا کنم؟

(آیه ۱۳): بالاق به او گفت: بیا به جای دیگری برویم... و از آنجا ایشان را لعنت کن.

سپس او را به جای دیگری برد، جاییکه در آنجا نیز قربانیان آماده شده بودند.

1. Mariya
2. The Old Testament
3. Balak
4. Moab
5. Balaam

اما بلعام باز به جای لعنت، دعا کرد.

در جای سوم نیز به همین منوال بود.

باب ۲۴ (آیه ۱۰): پس آتش خشم بالاق بر بلعام افروخته شد، دستهایش را به هم زد و بالاق به بلعام گفت: من تو را خواندم که دشمنان مرا لعنت کنی و تو اینک برای بار سوم ایشان را دعا کردی.

(آیه ۱۱): پس به جای خود برگرد. من خواستم تو را سرافراز کنم، اما خداوند تو را از

سرافرازی باز داشته است.»

آنچه که برای بالاق اتفاق افتاد، اغلب برای بسیاری از شاعران و نویسندگان واقعی هم پیش می‌آید. شاعر فریب و عده‌های بالاق، شهرت یا نظرات دروغین السهام شده را خورده است یعنی همان چیزی که باعث شده حتی فرشته‌ای را که جلوی او را می‌گیرد، همان کسی که الاغش او را دیده، نبیند و می‌خواهد لعنت کند، اما دعا می‌کند.

این درست همان چیزی است که برای چخوف، شاعر و نویسنده‌ی ما زمانی که داستان فوق‌العاده دوشچکا را می‌نوشت، پیش آمده است.

پیدا است نویسنده می‌خواسته این موجود بیچاره دوشچکا را از نظر استدلال او (نه از نظر احساس) مسخره کند، چرا که زمانی با کوکین در کارهای تئاترش شریک می‌شود، زمانی به تاجر چوب علاقه پیدا می‌کند، زمانی تحت تأثیر دامپزشک، فکر می‌کند که مهمترین کار مبارزه با بیماری سل مروراید است و سرانجام زمانی هم مجذوب مسائل ریاضی و علاقمند به محصلی با کلاه بزرگ می‌شود. مسخره فامیلی کوکین است، مسخره حتی ریاضی اش و تلگرام خیر فوتش است. مسخره تاجر چوب است با متانت خنده آورش. مسخره پسر بچه است. اما قلب دوشچکا با ویژگی خودش که با تمام وجود تسلیم کسی است که دوستش دارد نه تنها مسخره نیست، بلکه خارق‌العاده و مقدس است.

من فکر می‌کنم نویسنده وقتی که دوشچکا را می‌نوشته نه در احساس بلکه در استدلال تصویری مبهم از زن امروزی، برابری حقوقش با مرد، زن تکامل یافته، دانشمند و مستقل که اگر بهتر از مرد به سود اجتماع کار نکند، بدتر کار نمی‌کند، همان زنی که مسأله زن را مطرح و از آن حمایت می‌کند، داشته است. چخوف زمانی که شروع به نوشتن دوشچکا کرد، می‌خواست نشان



دهد، زن چگونه نباید باشد. بالاق نظرات جامعه، چخوف را دعوت کرد که زن ضعیف، مطیع، تسلیم مرد، تکامل نیافته را لعنت کند و چخوف به بالای کوه رفت، گاوها و قوچهای بسته شده آنجا بودند، اما وقتی که شروع به حرف زدن کرد، شاعر آنچه را که میخواست لعنت کند، دعا کرد. من حداقل، به رغم طنین کمندی زیبا و شاد تمامی اثر، نمی توانم بعضی از قسمتهای این داستان خارق العاده را بدون اشک بخوانم. داستان اینکه او چطور با از خودگذشتگی تمام، به کوکین و همه چیزهایی که او دوست داشت، عشق می ورزید، همین طور تاجر چوب، همین طور دامپزشک و بیشتر از همه اینکه چطور رنج می کشید زمانی که تنها بود، وقتی که هیچ کس را نداشت که دوستش داشته باشد و در نهایت اینکه چطور او با همه توان حس زنی و مادری (چیزی را که مستقیماً تجربه نکرده بود) را با عشق بی حد و مرز به انسان آینده، به محصلی با کلاه بزرگ اهدا کرده است، مرا متأثر می کند.

نویسنده او را مجبور می کند که کوکین مسخره، تاجر چوب رذل و دامپزشک نجسب را دوست داشته باشد، وقتی که محبوب می خواهد کوکین، یا اسپینوزا^۱، پاسکال^۲ و شیلر^۳ باشد یا محبوبها خیلی سریع مثل محبوبهای 'دوشچکا' عوض شوند یا محبوب می خواهد یک نفر برای همه عمر باشد، در هر صورت، عشق بی ارزش نمی شود.

چندی پیش فرصتی پیش آمد تا مقاله فکاهی انتقادی خیلی خوب آقای عطاء را در مورد زنان از «نویه ورمیا»^۴ عصر جدید بخوانم. نویسنده در این مقاله اندیشه متفکرانه و عمیقی را در مورد زنان بیان می کند. او می گوید: «زنان تلاش می کنند ثابت کنند همه آن چیزهایی را که ما مردان قادریم انجام دهیم آنها هم می توانند انجام دهند... من نه تنها با این مسأله مخالفی ندارم، حتی



1. Spinoza
2. Paskal
3. Schiller
4. Ata
5. Novoye Vremya

حاضر م اعلام کنم که زنان می توانند هر چه را که مردان انجام می دهند آنها نیز انجام دهند و حتی ممکن است بهتر انجام دهند. اما بدبختی اینجاست که مردان نمی توانند کاری را که زنان انجام می دهند حتی نزدیک به آن را هم انجام دهند.»

«بله، بی شک همین طور است و این فقط به زایمان، شیر دادن و تربیت اولیه بچه ها منتهی نمی شود. مردان همچنین نمی توانند آن اعمال با ارزش و خوب یک انسانی را که به خدا نزدیک است، مثل عشق ورزیدن و خود را کاملاً فدای کسی که دوستش داری کردن انجام دهند، همان چیزی که زنان خوب، چنین طبیعی و عالی از عهده اش بر می آیند. چه بر سر دنیا و بر سر مردان می آمد اگر زنان چنین خصلتی نداشتند و اگر این ویژگیها را نشان نمی دادند؟ بدون زنان پزشک، تلگرافچی، وکیل، دانشمند، نویسنده همه چیز روبه راه می شد، اما بدون مادران، یاوران، دوستان، دلگرم کنندگان، دوستداران مردان و هر چیز خوبی که در آنهاست، که زن با سرزنشهای نامحسوس خود این خوبیها را در مردان بیدار می کند، بدون چنین زنانی زندگی در دنیا غیر قابل تحمل خواهد شد. اگر عیسی مسیح^۱، ماریا و ماگدالین^۲ را نداشت، اگر فرانتسیسکا آسیزسکی^۳، کلارا^۴ را نداشت، اگر در تبعیدگاهها زنان دکابریستها^۵ نبودند، اگر زنان فرقه دوخابور^۶ از شوهران پشتیبانی نمی کردند و از عذاب آنها برای تحقق حقیقت حمایت نمی کردند و اگر هزاران هزار زن ناشناخته، بهترینها، مثل همه چیزهای ناشناخته، زنان تسلی بخش مردان مست، ضعیف،



1. Jesus Christ
2. Magdalin
3. Frantsiska Asiziski
4. Klara
6. Dekabrists
8. Dokhabour

۵. انقلابیون نوباری روسیه که در سال ۱۸۲۵ بیاخاستند.

۷. فرقه ای از مسیحیت. م. ی.



عیاش، آنهایی که از هر کس دیگری برایشان دلگرمی عشق لازمتر است، نبودند، چه می شد. مخاطب او در این عشق کوکین است یا عیسی، مهم نیست، مهم و باعظمت نیروی زن است که با هیچ چیز عوض شدنی نیست.

مسأله زن، اکثریت زنان و حتی مردان را دچار سوء تفاهم عجیبی کرده است. همان چیزی که در مورد هر مسأله مبتذل دیگری نیز مصداق دارد.

«زن می خواهد به تکامل برسد»، چه چیزی از این قانونی تر و عادلانه تر است؟

ولی آخر، کار زن آنطور که معین گردیده با کار مرد متفاوت است. به همین دلیل ایدئال تکامل زن با ایدئال تکامل مرد متفاوت است. فرض کنیم که ما نمی دانیم این ایدئال در چیست، در هر صورت بدون شک همان ایدئال تکامل مرد نیست. اما با وجود این اکنون همه فعالیت مسخره و خبیثانه جنبش زنانه باب روز به سوی دستیابی به ایدئال مردانه، که خود زنان را هم گمراه کرده، سوق داده شده است.

می ترسم که چخوف هنگام نوشتن این اثر، تحت تأثیر همان سوء تفاهم بوده باشد.

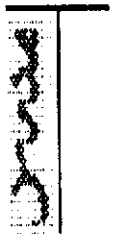
او مانند بلعام قصد داشت لعنت کند، اما خدای نظم ممنوعش کرد و حکم کرد که دعا کند و او دعا کرد و بی اراده به این موجود مهربان لباسی بانور درخشانده پوشاند تا برای همیشه به عنوان یک نمونه و الگو باشد، تا زن بداند برای اینکه خودش خوشبخت باشد و همه کسانی را که سرنوشتش با سرنوشت او پیوند خورده، خوشبخت کند چگونه باید باشد.

این داستان از آن نظر فوق العاده است که بی اختیار و بی اراده نوشته شده است.

من در مانژی که لشکر سان می بیند دو چرخه سواری یاد می گرفتم. در انتهای دیگر مانژ خانمی سوارکاری می آموخت. فکر کردم چطور می شود مزاحم این خانم نشد. شروع کردم به نگاه کردن به او و در حین نگاه کردن، به او نزدیکتر و نزدیکتر شدم و به رغم آنکه پس از متوجه خطر شدن با عجله دور می شد، با سرعت به طرفش راندم و او را انداختم، یعنی کاملاً خلاف آنچه که می خواستم انجام دادم، فقط برای اینکه توجه خیلی زیادی به او کردم.

درست یک چنین چیزی، منتهی عکسش، برای چخوف اتفاق افتاد. او می خواست دوشچکارا

بیندازد، اما به او توجه زیادی کرد و او را به اوج رساند. [۸]



۳- نتیجه‌گیری

آنچه که مسلم است تالستوی با تحسین دوشچکای چخوف، به مهمترین وظیفه زن که مادر بودن، همسر داری و عشق به هسر و فرزندان است اشاره می‌کند. از نظر تالستوی زن با محبت و از خود گذشتگی خود می‌تواند عامل مهمی برای نجات جامعه باشد، چرا که قادر است به خاطر عشق به دیگری از همه خواسته‌های خود چشم‌پوشد. از نظر او چخوف در دوشچکا همانند بلعام که قصد داشت یعقوب و قومش را نفرین کند عمل کرد. با بیان شخصیت دوشچکا چخوف ناخواسته تمام کمالات یک زن مهربان و فداکار را برای خواننده ترسیم نمود، تا دوشچکا به عنوان یک نمونه برای اینکه خوشبخت باشد و همه اطرافیان را خوشبخت کند زنی که برای دیگری زندگی می‌کند، به جامعه شناسانده شود.

۴- منابع

- [۱] چخوف، آ. پ.، مجموعه آثار، ج ۸، مسکو، ۱۹۵۶، ص. ۵۳۹.
- [۲] سرگینکا، پ. آ.، تالستوی چطور زندگی و کار کرد، مسکو، ۱۹۰۸، صص. ۵۴-۵۶.
- [۳] تالستایا، س. آ.، یادداشت‌های روزانه (۱۸۹۷-۱۹۰۹)، مسکو، ۱۹۳۲، ص. ۱۰۹.
- [۴] تالستوی، ل. ن.، مجموعه آثار در ۹۰ جلد، ج ۴۲، مسکو، ۱۹۵۷، ص. ۶۰۹.
- [۵] چخوف، آ. پ.، مجموعه آثار و نامه‌ها، ج ۱۸، مسکو، ۱۹۴۹، صص. ۴۵ و ۶۳.
- [۶] تالستوی، ل. ن.، مجموعه آثار در ۹۰ جلد، ج ۷۵، مسکو، ۱۹۷۵، ص. ۱۹۹.
- [۷] ژگولدن ویزر، آ. پ.، در کنار تالستوی، ج ۱، مسکو، ۱۹۲۲، ص. ۱۴۶.
- [۸] تالستوی، ل. ن.، مجموعه آثار در ۲۰ جلد، مسکو، ۱۹۶۰-۱۹۶۵، صص. ۳۴۸-۳۵۲.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



علوم انسانی

فصلنامه علمی پژوهشی دانشکده علوم انسانی

علاقه مندان دریافت فصلنامه مدرس علوم انسانی می توانند با تکمیل و ارسال برگه پیوست (یا تصویر آن)، به جمع مشترکان فصلنامه بپیوندند.

راهنمای اشتراک

■ حق اشتراک سالیانه (با احتساب هزینه ارسال) ۸۰۰۰۰ ریال؛

■ حق اشتراک سالیانه دانشجویان (با ارسال تصویر کارت دانشجویی) ۴۰۰۰۰ ریال؛

لطفاً وجه مورد نظر را به حساب جاری شماره ۱۴۳۱۸۰۲۵۵، بانک تجارت ایران شعبه گیشا (تهران) به نام تمرکز درآمدهای دانشگاه تربیت مدرس - فصلنامه علوم انسانی مدرس (قابل پرداخت در تمام شعبه های بانک تجارت ایران) واریز و اصل رسید بانکی را به انضمام برگه تکمیل شده اشتراک به نشانی ذیل ارسال فرمایید:

■ تهران - تقاطع بزرگراه های شهید چمران و آل احمد - دانشگاه تربیت مدرس، دفتر نشر آثار

علمی دانشگاه واحد فروش کتاب - صندوق پستی ۱۱۱-۱۴۱۱۵

تلفن (۳۰۹۶) ۸۰۱۱۰۰۱ - دورنگار ۸۰۲۸۲۳۶

برگه اشتراک فصلنامه مدرس علوم انسانی

نام نام خانوادگی

میزان تحصیلات رشته و گرایش

شغل نام مؤسسه

اشتراک از شماره تا تعداد مورد نیاز از هر شماره نسخه

نشانی کد پستی

صندوق پستی شماره تلفن

تاریخ و امضا



پښتونستان د علومو او انساني مطالعاتو فریښی
پرتال جامع علومو انسانی